



کارل مارکس و مجازات اعدام

رابرت ام. بوم

ترجمه سهیل سروی و مهسا حدادی

مقدمه مترجمان:

فرمانده جوخه اعدام گفت: «داری جلوی جوخه اعدام هم بلبیل زبونی می کنی؟»... و دوباره برگشت طرف جوخه، و موقعی که خودش را آماده کرد تا بگوید: «جوخه! آتش!» محبی دیوانه فریاد زد: «جوخه! بیلاخ!»
-کوتاه ترین قصه تخیلی عالم، رضا براهنی

مجازات اعدام همواره مسئله ای مناقشه برانگیز بوده است. دادگاه آتن به وسیله آن سقراط را به مسلخ مرگ کشاند چون او را عامل منحرف کننده جوانان می دانست. از هگل و کانت تا روبسپیر، از مارکس تا فوکو و باتای به بررسی این موضوع پرداخته اند. چه زاره بکاریا، جرم شناس ایتالیایی، از اعدام به عنوان «جنایتی هولناک توأم با خونسردی و بی رحمی تمام» یاد می کند.^۱ اما کماکان برخی دولت ها همچون ایالات متحده، چین، ایران و عربستان آن را به عنوان مجازاتی مشروع، بازدارنده و جرم زدا توجیه می کنند.

موافقان اعدام استدلال می کنند این مجازات با ایجاد ترس می تواند افراد را از ارتکاب جرم بازدارد، اما مخالفانش آن را خشونت آمیز، سبعمانه و غیرانسانی تلقی می کنند. مخالفت با اعدام بعد از جنگ جهانی دوم شدت بیشتری گرفت و بسیاری از دولت ها آن را در یک یا دو مرحله الغا کردند. در دهه های بعد نیز

^۱ Dei delitti e delle pene (۱۷۶۴)

کوشش مردم، حقوقدانان و فعالان حقوق بشر در اقناع دولت‌ها برای الغای اعدام با موفقیت نسبی مواجه شد؛ اما باز هم دوام عمومی نیافت. مجازات اعدام، اکنون و شاید تا آینده‌ای دور، همچنان ابزاری انحصاری نزد دولت‌ها است برای سرکوب مخالفان سیاسی و مجازات بزهکاران.

پیشینه مجازات اعدام برای جرائم سیاسی در ایران به حکومت ساسانیان برمی‌گردد، اما از آن دوره تاکنون و در تمام حکومت‌ها بقای خود حفظ کرده است: از شمع‌آجین کردن بایان گرفته تا به دار آویختن اعضای حزب دموکرات آذربایجان^۲. گردن زدن، به دار آویختن، شلیک با سلاح گرم، ناپدیدسازی قهری و... از جلوه‌های اعدام مخالفان و منتقدان نظام‌های سیاسی در دوره‌های قاجار، پهلوی و جمهوری اسلامی بوده است^۳.

در چنین روزهایی که مخالفت با اعدام بیش از هر زمان دیگری شدت گرفته است، واکاوی جوانب تاریخی و فلسفی آن اهمیتی بیشتر دارد. اگرچه هر کوشش و رویکرد رادیکال در نفی اعدام همواره با مخالفت شدید نظام‌های اقتدارگرا و سرمایه‌دار روبه‌رو می‌شود، این وظیفه‌ای دشوار بر عهده دگراندیشان و مخالفان سلب حق حیات انسانی است که در نفی آن بنویسند.

رابرت ام. بوم، نویسنده این مقاله، استاد عدالت کیفری و مطالعات حقوقی است. او می‌کوشد با بهره‌گیری از مکتب تحقیقی (اثباتی) در حقوق نشان دهد که چرا مارکس با اعدام مخالف بود و آن را سبعانه می‌دانست، چرا مجازات اعدام بازدارنده نیست و چه نتایج وحشتناکی را به دنبال داشته است.

چکیده

این نوشته کندوکاوی مارکسیستی است در مجازات اعدام یا کیفر مرگ. کارل مارکس تنها یک‌بار به تفصیل به این موضوع پرداخته است: مقاله‌ای که به تاریخ ۱۸ فوریه ۱۸۵۳ در روزنامه «دیلی تریبون» نیویورک چاپ شد؛ البته آن مواجهه تنها به ارائه یک طرح کلی از مسئله بسنده می‌کرد.

نوشته حاضر کوششی ست برای نمایاندن خوانش مارکس از مجازات اعدام که می‌تواند به درک بیشتر این مسئله کمک کند. در این نوشته نشان خواهیم داد که لغو مجازات اعدام نیازمند توجیه مارکسیستی نیست، البته چنین توجیهی می‌تواند نکاتی را به استدلال‌های گوناگون علیه اعدام بیفزاید.

^۲ آذربایجان دموکرات فرقه‌سی

^۳ اعترافات شکنجه‌شدگان، یرواند آبراهامیان، ترجمه رضا شریفی، نشر باران، ۱۳۸۲

مقدمه

جای شگفتی است که کارل مارکس علی‌رغم تألیف آثاری انگشت‌شمار در باب جنایت و مجازات چگونه توانسته است تأثیری اینچنین اساسی بر مباحث مرتبط با آن بگذارد. نوشته‌های او الهام‌بخش ادبیات گسترده جرم‌شناسی مارکسیستی (با رویکرهای رادیکال یا انتقادی) است. اما ادبیات جرم‌شناسی مارکسیستی به سبب کمبود و کم‌کاریِ نسبی‌اش در بررسی مجازات اعدام همچنان آماج نقد است. هدف نوشته حاضر این است که روشن سازد خوانش مارکس چگونه می‌تواند به درک مجازات اعدام یاری رساند.

مارکس در باب مجازات اعدام

دقیق‌ترین تأملات مارکس درباره مجازات اعدام در مقاله‌ای در روزنامه «دیلی تریبون» نیویورک به چاپ رسیده است (به تاریخ ۱۸ فوریه ۱۸۵۳). مارکس مقاله خود را این‌چنین پیش برده است:

اولاً، چند نمونه از مواردی را ارائه می‌کند که روشن می‌سازند مجازات اعدام اثر ضدبازدارنده یا سببانه دارد؛ یعنی درواقع اعدام‌ها خودشان مسبب قتل‌ها هستند. او همچنین داده‌هایی ارائه می‌دهد دال بر اینکه قتل‌ها و خودکشی‌ها «ارتباط تنگاتنگی با اعدام جنایتکاران دارند». مارکس اولین کسی نبود که به اثر ضدبازدارندگی اعدام پی برد، اما یکی از نخستین افرادی بود که درباره آن نوشت. برای مثال، پیش از آن، دکتر بنیامین راش، بنیان‌گذار جنبش لغو مجازات اعدام در آمریکا، اواخر قرن هجدهم میلادی متذکر شده بود مجازات اعدام می‌تواند ارتکاب جرم را افزایش دهد. (Filler 1967, p 106; Gorecki 1983, p 85)

در باب اثر بازدارنده مجازات، مارکس یادآوری می‌کند «از زمان قابیل تا کنون، مجازات و تنبیه نه توانسته است جهان را بترساند و نه از آن جای بهتری بسازد». دوباره می‌گوییم که مارکس نخستین کسی نبود که اثر بازدارنده مجازات اعدام را زیر سؤال برد، باری او یک شکاک متقدم بود که آراءش متعاقباً تأیید شدند. بنا به گفته جدیدی از جان بل استیونز، قاضی دادگاه عالی ایالات متحده در پرونده^۴ Baze vs Rees: «به رغم سی سال پژوهش میدانی در این حوزه، هیچ شاهد آماری محکمی وجود ندارد که اثبات کند مجازات اعدام بزهکاران بالقوه را از ارتکاب جرم باز می‌دارد.» در سال ۱۹۸۹، به دنبال بررسی

^۴ پرونده‌ای که به موجب آن اعدام با تزریق داروی کشنده، به عنوان نقض قانون ممنوعیت مجازات ظالمانه و غیرعادی متهم هشتم قانون اساسی آمریکا، به چالش کشیده شد.

جامع پژوهش‌های مجازات اعدام توسط گروهی از محققان برجسته، انجمن جرم‌شناسی آمریکا^۵ قطعنامه‌ای را به تصویب رساند که مجازات اعدام را محکوم کرده و خواستار الغای آن می‌شد. یکی از دلایل انجمن برای این موضع‌گیری، «فقدان شواهد محکم دال بر بازدارندگی جرم به واسطه اعدام» بود. (Petersilia 1990, p 1) نظرسنجی‌ای که به‌تازگی از ۶۷ مقام ریاست کنونی و سابق در سه سازمان مهم جرم‌شناسی (انجمن جرم‌شناسی آمریکا، آکادمی علوم عدالت کیفری و انجمن حقوق و جامعه) به عمل آمد نشان می‌دهد حدود ۸۰ درصد آنان معتقدند مجازات اعدام، بیش از حبس بلندمدت، بازدارنده ارتکاب قتل نیست. (Radelet and Akers 1996) این مشاهده جدید متمرکز بر تأثیر بازدارنده جانبی مجازات اعدام است. بدین معنا که آیا مجازات اعدام نسبت به مجازاتی جز آن (همچون حبس ابد بدون امکان آزادی مشروط) اثر بازدارندگی بیشتری دارد؟ هیچ مدرکی مبنی بر اینکه اعدام اثر بازدارنده جانبی دارد موجود نیست.

ثانیاً، مارکس ایدئالیسم آلمانی کانت و هگل که حاوی ملاحظات دربارۀ آزادی اراده و حق تعیین سرنوشت بود را مورد انتقاد قرار می‌داد. هستی‌شناسی مارکس از لونی دیگر بود. او در «ایدئولوژی آلمانی» نوشته است: «واضح است... که به‌طور حتم اشخاص یکدیگر را از لحاظ جسمانی و روانی به‌وجود می‌آورند، اما خودشان را نه.» (Marx and Engels 1976, pp 55-56)

در این مقاله مارکس همچنین به‌خوبی به آثار آدولف کوتله -پوزیتیویست و آمارشناس اخلاقی- رجوع کرده. او کسی بود که نظم و تطابق میان میزان و نوع جنایت را در یک «جامعه مدرن بورژوایی» نشان داد (اشاره به وضعیت فرانسه و ایالات متحده در اوایل قرن نوزدهم). کوتله برای نخستین بار «فقر نسبی» را عامل اساسی در بروز جنایات خشونت‌آمیز دانست؛ «فقر نسبی» در مناطقی که شکاف زیادی میان فقر و ثروت وجود دارد. او باور داشت فقر نسبی مردم را، از طریق حسادت به یکدیگر، به ارتکاب جنایات خشونت‌بار سوق می‌دهد.

کوتله به‌درستی اشاره کرد که دگرگونی اوضاع اقتصادی موجب فقیر شدن برخی افراد می‌شود، مادامی که عده‌ای دیگر دارایی‌شان را می‌انبارند. (Taylor et al 1974, pp 37-38; Vold and Bernard 1986, pp 131-132) صورت‌بندی کوتله با تحلیل مارکسیستی همسو است. افزون بر این، «فقر نسبی»

^۵ American Society of Criminology

یا «محرومت نسبی» از نظر جرم‌شناسان مارکسیست معاصر و جرم‌شناسانی که رویکرد انتقادی دارند به‌عنوان یک عامل جرم شناخته می‌شود. (Young 1997, p 30)

ثالثاً، مارکس استدلال کرد که «مجازات چیزی نیست جز ابزاری برای دفاع از جامعه در برابر تجاوز به وضعیت اساسی و حیاتی‌اش؛ با هر خصلتی که باشد». او با کنایه‌ای به سرمایه‌داری افزود: «آیا بهتر نیست به‌جای تجلیل کردن از مأموری که جانیان را اعدام می‌کند - تنها برای اینکه عرصه را برای جنایت جدیدتری باز کند - به تفکری عمیق دربارهٔ نظامی بپردازیم که خودش این جنایات را به‌وجود می‌آورد؟» مارکس بعید می‌دانست مجازات اعدام در جامعه‌ای «غره به تمدنش» بتواند کاربرد خاصی داشته باشد. او در همین زمینه مضمونی منسوب به فیودور داستایوفسکی و وینستون چرچیل را به میان می‌آورد: «موضع مردم در مقابل جانیان از دقیق‌ترین معیارهای تمدن هر کشوری است.»

مارکس باور داشت که سرمایه‌داری مسبب همان جنایاتی است که برایشان مجازات می‌تراشد. از جمله مسئولیت‌های دولت تعیین و اجرای مجازات است. مجازات اعدام حد نهایی مجازات و قوهٔ قهریهٔ دولتی است که عموماً برای فجیع‌ترین جنایات - البته «فجیع» از دید دولت‌ها - اجرا می‌شود. اگرچه این مجازات درواقع برای مقابله با آسیب‌های اساسی طراحی نشده‌اند. به نظر می‌آید مارکس پیش‌بینی می‌کرد جرایم بسیار فجیعی در جوامع سرمایه‌داری رخ خواهد داد که دولت سرمایه‌داری برای مقابله با آنها به مجازات اعدام متوسل می‌شود.

جنایات منتهی به مرگ

پیرو توصیف فردریش انگلس از علل جنایت در کتاب «وضعیت طبقهٔ کارگر در انگلستان» (1968, pp 145-146) جرم‌شناسان مارکسیست استدلال کرده‌اند که جنایات قساوت‌بار، شنیع و خشونت‌آمیز (نوعی از جنایات که به‌احتمال زیاد مجازات مرگ را در پی دارند)، برآمده از شرایط وحشتناک و تضعیف‌کننده‌ای است که افراد زیادی ناچار به زیستن در آن - تحت لوای جامعهٔ سرمایه‌داری - هستند. همان‌طور که جرم‌شناسانی مانند تیلور، والتون و یانگ می‌گویند: «این‌گونه نیست که انسان، به‌سبب طبیعت و ذات خود، [تحت لوای سرمایه‌داری] همچون حیوان زندگی کند، بلکه این مناسبات اجتماعی تولید است که راه دیگری برای او باقی نمی‌گذارد.» (1975, p23)

^۶ The Condition of the Working Class in England

برآوردهای جدید نیز این ادعا را تأیید می‌کنند. در سراسر کشور، حدود ۴۰ درصد از کل کیفرخواست‌های اعدام مرتبط به قتل‌های تبهکارانه است؛ مثلاً قتلی که در حین ارتکاب جنایت دیگری همچون سرقت مسلحانه صورت گرفته باشد. (Walker 2006) این و سایر قتل‌های منتهی به کیفر مرگ نتیجه «تلفات ثانویه» در فرایند قاچاق مواد مخدر اند.

چندی پیش یک جرم‌شناس به نام الیوت کری هفت عنصر «جوامع بازار» یا «جوامع سرمایه‌داری» را برشمرد که به باور او عوامل بروز جنایات خشونت‌آمیز هستند:

- (۱) اضمحلال تدریجی معاش (عدم وجود مشاغل ثابت واجد درآمد مناسب)
- (۲) افزایش شدید نابرابری اقتصادی و محرومیت مادی
- (۳) قطع خدمات و حمایت‌های عمومی؛ بویژه برای خانوار و کودکان
- (۴) فرسودگی شبکه‌های غیررسمی و اشتراکی حمایت، نظارت و مراقبت از افراد
- (۵) گسترش فرهنگ مادی‌گرایانه، مهمل و سخت‌گیرانه (تشویق به رقابت و مصرف در حوزه ارزش‌های جامعه، مشارکت و کار مولد به‌شکلی شدیداً فردگرایانه)
- (۶) بازاریابی غیرقابل کنترل در حوزه تکنولوژی و ابزارآلات خشونت‌ورزی (عدم وجود مقررات عمومی در مورد سلاح گرم) و از همه مهم‌تر:
- (۷) تضعیف بدیل‌های اجتماعی و سیاسی؛ که افشار آسیب‌پذیر را از حرف زدن درباره مشکلاتشان به‌صورت جمعی و متعاقباً رسیدن به یک پاسخ جمعی باز می‌دارد (Currie 1997a; Currie 1997b)

اگرچه ممکن است با این تحلیل مارکسیستی همسو باشیم که جنایات خشونت‌آمیز محصول و خروجی جوامع سرمایه‌داری‌اند، اما به گواهی تاریخ- این‌طور نیست که جوامع سرمایه‌داری ناگزیر باشند جنایات خشونت‌آمیز را با مجازات اعدام کیفر دهند. ایضاً تحلیل فوق ادعا نمی‌کند که جوامع سوسیالیستی-دولتی مبرا از جنایات خشونت‌آمیز هستند؛ همان‌طور که تاریخ هم این را تصدیق می‌کند. جرم‌شناسان مارکسیست می‌گویند جوامع سوسیالیستی-دولتی به‌علت مبارزه طبقاتی کمتر در مقایسه با جوامع سرمایه‌داری باید میزان و نوع متفاوتی از جرایم خشونت‌بار را در خود داشته باشند. (Chambliss 1976, p 9)

جوامع سوسیالیستی-دولتی، به‌ویژه در سال‌های نخست گذار، احتمالاً پس‌مانده‌هایی از «جنایات بورژوایی» و مجازات اعدام را تجربه خواهند کرد. چنانچه تاریخ هم شهادت می‌دهد رهبران جدید جوامع سوسیالیستی-دولتی برای دفع شر دشمنان سیاسی‌شان از مجازات اعدام بهره می‌گرفتند.

با این حال، هنگامی که جوامع سوسیالیستی-دولتی جا می‌افتند، اغلبشان اعدام را حداقل برای زمانی کوتاه لغو خواهند کرد. برای مثال، دومین کنگره شوراهای اتحاد جماهیر شوروی مجازات اعدام را در نوامبر ۱۹۱۷ لغو کرد اما در ۱۹۲۲ آن را بازگرداند. سپس استالین در ۱۹۴۷ آن را به‌کلی ملغا کرد اما در ۱۹۵۰ مجدداً مجازات اعدام را برای جرایم سیاسی بازگرداند.

هستی نوعی^۷ و مجازات اعدام

سوسیالیسم دولتی برای مارکس صرفاً مرحله گذار به کمونیسم است، همان‌طور که سرمایه‌داری مرحله گذار به سوسیالیسم است. چشم‌انداز مارکس چنین بود که در مراحل پیشرفته‌تر جامعه کمونیستی بدون دولت (محو دولت) دیگر نیازی به مجازات اعدام (به‌مثابه ابزاری برای [بقای] دولت) نیست. زیرا طبقات متخاصم و «جنایت بورژوایی» از بین می‌روند و انسان «هستی نوعی» خواهند شد. فرض مارکس بر این بود که انسان‌ها ذاتاً نیک هستند (ارجاع به روسو) و این جامعه است که آنها را فاسد ساخته است. حتی اگر انسان‌ها صرفاً محصول تجربیات خود باشد (ارجاع به لاک)، همچنان جامعه فاسد قادر است بسیاری را به فساد بکشاند.

اکنون پرسشی جالب‌توجه مطرح می‌شود: «هستی نوعی» چیست و چگونه است که مجازات اعدام را از حیز انتفاع ساقط می‌کند؟ مارکس مفهوم «هستی نوعی» را از لودویگ فوئرباخ، فیلسوف آلمانی، گرفته است. او در کتاب «جوهر مسیحیت» نوشت آنچه انسان‌ها را از حیوانات متمایز می‌کند، آگاهی به‌خودی‌خود نیست بلکه نوع خاصی از آگاهی است. این «آگاهی انسانی» تنها در آگاهی از شخص به‌مثابه شخص محدود نمی‌شود، بلکه آگاهی از شخص است به‌عنوان عضوی از نوع انسان که «جوهره» مشترکی با سایرین دارد. (Bottomore 1963, p 13, n 2)

مارکس به صورت‌بندی اولیه فویرباخ این را افزود که انسان‌ها تنها هنگامی واجد زیست و عمل هستند که آگاهانه به‌مثابه «هستی‌های نوعی» یا «هستی‌های اجتماعی» بزیست و عمل کنند. (Bottomore

^۷ مفهومی که در دهه ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ به‌طور گسترده توسط فیلسوفان هگلی استفاده می‌شد و اشاره دارد بر منحصربه‌فرد بودن انسان؛ به‌علت برخورداری از «آگاهی» بر گونه خود و مقتضیاتش.

(1963, p13, n 2) مارکس در جستار «در باب مسئله یهود» می‌نویسد در جوامع سرمایه‌داری انسان‌ها از «هستی نوعی» شان جدا می‌افتند؛ در جوامع سرمایه‌داری انسان‌ها خودخواه هستند، از اجتماع جدا افتاده‌اند، در خودشان فرومی‌روند، کاملاً درگیر منافع شخصی خود هستند و بر طبق هوای دلشان عمل می‌کنند. (Bottomore 1963, p 26) تنها پیوند میان انسان‌ها در جامعه سرمایه‌داری بر پایه ضرورت‌های غریزی، نیاز و منفعت شخصی، گریز از فقر، و خودخواهی شکل می‌گیرد.

مارکس در «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی» در باب کار بیگانه‌شده^۸ در جوامع سرمایه‌داری هم نوشته بود. او می‌گوید کار بیگانه‌شده انسان‌ها را از طبیعتشان، از یکدیگر، از عملکرد فعالانه و فعالیت‌های زیستی‌شان بیگانه می‌سازد. چنین وضعیتی انسان‌ها را از یکدیگر و هستی نوعی‌شان نیز بیگانه می‌کند. (Bottomore 1963, p 127) به عقیده مارکس کار بیگانه‌شده این‌گونه شناخته می‌شود:

(۱) کار از کارگر جداست و بخشی از طبیعت او نیست. پس کارگر خود را در کارش به منصفه ظهور نمی‌رساند، بلکه انکارش می‌کند. کارگر بیشتر احساس شوربختی می‌کند تا رفاه و و افکارش آزادانه رشد نمی‌کنند. کارگر نمی‌تواند توان ذهنی و جسمانی خود را آزادانه پرورش دهد؛ چرا که از لحاظ جسمی خسته و از لحاظ ذهنی تکیده است.

(۲) کار کارگر با اراده خودش انجام نمی‌شود، بلکه تحمیل‌شده و از سر اجبار است و رضایتی برای او به دنبال ندارد. او برای ارضای نیاز خود کار نمی‌کند، بلکه کار او ابزاری است برای ارضای نیاز دیگران. خصلت بیگانه کار هنگامی به روشنی عیان می‌شود که به مجرد آنکه دیگر اجباری وجود نداشته باشد، کارگر از کار همانند طاعون می‌گریزد.

(۳) خصلت بیرونی کار برای کارگر با این واقعیت نشان داده می‌شود که کار او برای خودش نیست بلکه به دیگری تعلق دارد. (Bottomore 1963, pp 124-125)

جمع‌بندی مارکس این است که انسان‌ها (کارگران) در جوامع سرمایه‌داری صرفاً در فعالیت‌های حیوانی - شامل خوردن و نوشیدن و زاد و ولد، یا نهایتاً در خانه و مسائل خصوصی - آزادانه عمل می‌کنند؛ چرا که در فعالیت‌های انسانی خود به سطح حیوانات فروکاسته شده‌اند. (Bottomore 1963, p 125) در چنین شرایطی، وقوع جرایم خشونت‌بار جای تعجب ندارد.

^۸ alienated labor

کمونیسم و مجازات اعدام

از نظر مارکس، «کمونیسم الغای قطعی مالکیت خصوصی است.» او در ادامه می‌گوید: «[مالکیت خصوصی] یعنی از خودبیگانه شدن انسان... لذا [کمونیسم] بازگشت انسان است به واقعیت انسانی‌اش به‌مثابه یک موجود اجتماعی. بازگشتی کامل و آگاهانه که تمامی مواهب پیشرفت‌های گذشته را در خود دارد.» (Bottomore 1963, p 155) مارکس می‌نویسد کمونیسم «راه‌حلی قطعی برای حذف تخصیص میان انسان و طبیعت و همچنین میان انسان و انسان است. کمونیسم راه‌حلی حقیقی است برای رفع تعارض میان وجود و ذات، عینیت و خود-تأییدی، آزادی و ضرورت، فرد و گونه.» (Bottomore 1963, p 155) به بیان مارکس، در جامعه کمونیستی «رقابت جای خود را به همکاری می‌دهد، که البته همچنان باید درباره آن بیشتر بیاموزیم.» (Ollman 1976, p 106)

جامعه کمونیستی نیازی به مجازات اعدام و همچنین نیازی به دولتی برای اجرا و نظارت بر آن ندارد. مجازات اعدام می‌تواند در گذار از دولت سوسیالیستی به جامعه کمونیستی هم نتیجه معکوسی به دنبال داشته باشد، زیرا در مرحله گذار، مجرمان محکوم به اعدام می‌توانند نقشی مهم تعیین‌کننده و آموزنده ایفا کنند. (Gordon 1976, p 120) در طول مرحله گذار، «با فرد محکوم به اعدام همانند عضوی که به اعتماد خانواده خیانت کرده است برخورد می‌شود.» (Gordon 1976, p 210) جامعه شکست جمعی خود را خواهد پذیرفت و به یاری مجرمان راهی به سوی اصلاح کلیت جامعه خواهد گشود.

کوری معتقد است که در حال حاضر امیدبخش‌ترین اهرم برای تغییر و مؤثرترین ابزار برای کاهش چشم‌گیر در جرایم قساوت‌بار، «اشتغال ثابت با دستمزد مناسب و ساعت کاری معقول در شغلی که از لحاظ [تولید] اجتماعی معنادار باشد» است. (Currie 1997a, p 168) چنین سیاستی مستلزم «توسعه قابل‌ملاحظه اشتغال در بخش‌های عمومی و خصوصی اقتصاد و توسعه سیاست‌هایی برای کار اشتراکی و کاهش ساعت کار» است. (Currie 1997a, p 168) باید تأکید کرد که شغل ثابت، به‌مثابه ابزاری برای کاهش جرایم قساوت‌بار، راهی برای اصلاح در مرحله کنونی است (حین گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم) و احتمالاً در زمان سوسیالیسم دولتی. البته، همان‌طور که پیشتر گفته‌ام، این راه‌حلی بلندمدت نیست، بلکه این کمونیسم است که می‌تواند چنین باشد.

نقد

ظاهراً مارکس گمان می‌کرده مجازات اعدام پدیده‌ای منحصر به جوامع سرمایه‌داری است؛ اما باید گفت این تصور نادرستی است. تقریباً تمام جوامع سرمایه‌داری پیشرفته، به‌استثنای ایالات متحده آمریکا و ژاپن، همچون اغلب جوامع سوسیالیسم دولتی مجازات اعدام را برچیده‌اند. برخی از چهره‌های محافظه‌کار سرشناس حوزه سیاست و اقتصاد مانند جرج ویل، ویلیام اف. باکلی، جونیور بت رابرتسون و میلتون فریدمن، مجازات اعدام را به‌علت هدررفت سرمایه و ویرانی‌هایی که در فرایند اجرای عدالت به بار می‌آید، زیر سؤال برده‌اند.

منتقدان مارکس می‌توانند بر اجرای اعدام در کشورهای به‌اصطلاح سوسیالیستی یا کمونیستی مانند اتحاد جماهیر شوروی [سابق]، چین، کره شمالی و کوبا انگشت بگذارند. به‌هرحال هیچ یک از دولت‌های مذکور حقیقتاً سوسیالیست یا کمونیست نبوده و نیستند، لاقلاً نه در آن مفهومی که نزد مارکس وجود داشت. ساده‌انگارانه است اگر نظام‌های تمامیت‌خواه را که تنها در اسم کمونیست یا سوسیالیست بودند به‌عنوان راهنمایی برای بررسی مسائل جرم و مجازات در جوامع سرمایه‌داری در نظر آوریم.

به‌هرحال، امروزه حرف زدن از جامعه سرمایه‌داری و سوسیالیستی تقریباً بی‌معناست، زیرا هیچ نمونه خالصی از هر دو نوع وجود ندارد (و احتمالاً هرگز وجود نداشته است). امروزه تمام کشورها عناصری از اصول سوسیالیسم و سرمایه‌داری را توأمان دارند. برای مثال، در ایالات متحده آمریکا تامین اجتماعی، بهداشت، کمک‌هزینه درمان و سایر برنامه‌های اجتماعی مانند آموزش، کتابخانه و پارک‌ها و بزرگراه‌های عمومی که توسط مقام فدرال، ایالتی و محلی طرح و اجرا می‌شوند به‌وضوح خدمات سوسیالیستی به شمار می‌آیند. حتی برنامه‌های حمایتی یارانه‌محور از شرکت‌های کوچک و حذف مالیاتشان نیز سوسیالیستی است. از ابتدای قرن بیست‌ویکم تقریباً تمام کشورها اقتصادی آمیخته از سرمایه‌داری و سوسیالیسم دارند؛ البته شاید بهتر باشد آنها را جوامع سرمایه‌داری-غالب یا سوسیالیسم-غالب بنامیم.

آنچه اکنون محتمل است روی دهد گذار جوامع پیشرفته تحت سلطه سرمایه‌داری دولتی (مانند ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر) به جوامع تحت سلطه سوسیالیسم دولتی است. و از طرفی دیگر، گذار جوامعی که به اشتباه آنها را جوامع سوسیالیستی می‌نامند به مراحل اولیه سرمایه‌داری (مانند روسیه و چین)

مارکس پدیده گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را پیش‌بینی کرده بود؛ اما هرگز در خواب هم نمی‌دید که جوامع بکوشند مراحل اساسی رشد [ماتریالیسم تاریخی] را از سر نگذرانند؛ چنانکه که در تمام دولت‌های به‌اصطلاح سوسیالیستی یا کمونیستی رخ داد. پذیرش نظام بازار آزاد (سرمایه‌داری) از سوی

جوامع سابقاً سوسیالیستی یا کمونیستی نشان‌دهنده آن است که جوامع مذکور دیر متوجه شده‌اند که سرمایه‌داری مرحله گذار ضروری است؛ همان‌طور که مارکس از ابتدا استدلال کرده بود.

منتقدان مارکس چنین باور دارند که دیدگاه کمونیستی مارکس تخیلی است. اما مارکس و انگلس در «ایدئولوژی آلمانی» بیان داشته‌اند که کمونیسم نه «وضعیت»ی است که باید مستقر گردد و نه «آرمان»ی که واقعیت باید بر آن منطبق شود؛ بلکه «جنبشی واقعی» است که وضع موجود را برمی‌اندازد. (Marx and Engels 1976, pp 56-57) کمونیسم مارکس تخیلی نیست، زیرا عواملی که کمونیسم بدون آنها ناممکن است اکنون به صورت بالقوه در شرایط حاضر وجود دارند. هرچند «فاکتورهای کمونیسم» ممکن است به صورت بالقوه در شرایط کنونی موجود باشند، اما باور آشکار مارکس مبنی بر اینکه این بالقوه‌گی ناگزیر فعلیت خواهد یافت مؤکد ایدئالیسم اوست.

نتیجه‌گیری

الغای مجازات اعدام نیازی به توجیه مارکسیستی ندارد، اما چنین توجیهی می‌تواند بر غنا و فراوانی استدلال‌های ضد اعدام بیفزاید. توجه داشته باشید که یکی از محافظه‌کارترین نهادهای اجتماعی یعنی کلیسای کاتولیک رم با ایدئولوژی رادیکال مارکسیسم در باب مخالفت با مجازات اعدام توافق نظر دارد. اگر مارکسیست‌ها و پاپ می‌توانند بر سر موضوع اعدام به نقطه نظر مشترکی برسند؛ ناگزیر افرادی که در میان این دو قطب افراطی سیاسی جای می‌گیرند هم روزی حکمت الغای مجازات اعدام را درخواهند یافت.

منابع

- Bohm, R. M. (1984). Beyond employment: Toward a radical solution to the crime problem. *Crime and Social Justice*, 21–22, 213–222.
- Bottomore, T. B. (Ed.). (1963). *Karl Marx: Early writings* (T. B. Bottomore, Trans.). New York: McGraw-Hill.
- Caffentzis, G. (2000). Report on death penalty in Cuba dialogue. www.ocf.berkeley.edu/~marto/adpp/cuba.htm. Accessed 10 Sept 2000.
- Chambliss, W. J. (1976). Functional and conflict theories of crime: The heritage of Emile Durkheim and Karl Marx. In W. J. Chambliss & M.
- Mankoff (Eds.), *Whose law what order?* (pp. 1–28). New York: Wiley.
- Currie, E. (1997a). Market, crime and community: Toward a mid-range theory of post-industrial violence. *Theoretical Criminology*, 1, 147–172.

- Currie, E. (1997b). Market society and social disorder. In B. D. MacLean & D. Milovanovic (Eds.), *Thinking critically about crime* (pp. 37–42). Vancouver, BC: Collective Press
- Engels, F. (1968). *The condition of the working class in England* (W.O. Henderson & W. H. Chaloner, Trans.). Stanford, CA: Stanford University Press
- Filler, L. (1967). Movements to abolish the death penalty in the United States. In T. Sellin (Ed.), *Capital punishment* (pp. 104–122). New York: Harper & Row.
- Gordon, D. M. (1976). Class and the economics of crime. In W. J. Chambliss & M. Mankoff (Eds.), *Whose law what order?* (pp. 193–214). New York: Wiley
- Gorecki, J. (1983). *Capital punishment: Criminal law and social evolution*. New York: Columbia University Press.
- Marx, K. (1853). New York Daily Tribune article on the death penalty.
- Marx, K., & Engels, F. (1976). *The German ideology*. New York: International
- Ollman, B. (1976). *Alienation* (2nd ed.). Cambridge: Cambridge University Press.
- Petersilia, J. (1990). Death penalty resolution debated and endorsed. *The Criminologist*, 15, 1.
- Radelet, M. L., & Akers, R. L. (1996). Deterrence and the death penalty: The view of the experts. *Journal of Criminal Law and Criminology*, 87, 1-16.
- Taylor, I., Walton, P., & Young, J. (1974). *The new criminology: For a social theory of deviance*. New York: Harper and Row.
- Vold, G. B., & Bernard, T. J. (1986). *Theoretical criminology* (3rd ed.). New York: Oxford.
- Walker, R. N. (2006). How the malfunctioning death penalty challenges the criminal justice system. *Judicature*, 89, 265–268.
- Young, J. (1997). Left realism: The basics. In B. D. MacLean & D. Milovanovic (Eds.), *Thinking critically about crime* (pp. 28–36). Vancouver, BC: Collective Press.

